

انتخاب شده است، که از هر جهت، شایسته تحسین، تعمق، و کاربری آسان است.

به طور مثال، برای کلماتی مانند INFRA RED که اکثراً در رسانه های ما، به اجبار و دشواری "مادون قرمز" گفته می شود، واژه فارسی اصیل، زیبا و روان "فروسرخ" و یا، برای کلمه VIOLET که به سختی و زحمت، در رادیو و تلویزیون، "ماوراء بنفش" خوانده می شود، واژه دلنشین و ساده "فربنفش" را برگزیدند و بسیاری مثال های دیگر که امروزه به سهولت و به مراتب، گویاتر معمول و مورد استفاده واقع شده است.

در این جا شایسته است که از کتاب پر ارزش تحقیقاتی **شیراخن** (زبان ها)، از آثار بی نظیر پروفیسور ویندت، زبان شناس آلمانی، یاد کنیم که پس از سالیان متمادی پژوهش، قریب بر ۲۴۰ زبان در جهان را شناسایی، به دقت معرفی و برجستگی های هر یک را با کاوش بسیار بیان نموده است.

این استاد برجسته، علی رغم روحیه آلمانی متکی بر توانمندی ها و ویژگی های ملتش، به وضوح اقرار می کند که زبان فارسی تنها زبانی در جهان می باشد که به دلیل حذف قوائد اضافی و صیقل یافتگی، قابلیت بین المللی شدن را دارد.

بر همین مبنا و برای اثبات علمی این برجستگی استثنایی زبان ملی ما، استاد حسینی دست به قدمی زیربنایی زده و با تدوین رساله ی بی نظیر علمی و بسیار جالب توانایی زبان فارسی بر اساس محاسبات دقیق ریاضی ثابت کرده اند که هیچ زبانی در جهان، توانایی زبان فارسی (هند و اروپایی) را ندارد.

در این راستا، فعالیت برجسته دیگر پروفیسور حسینی، برای غنای زبان علمی روز کشورمان، تدوین فرهنگ حسینی، می باشد که استاد در این فرهنگ چند جلدی، لغات اصیل فارسی را، در برابر واژه های خارجی مورد استفاده، جمع آوری نموده اند که امروزه، برای پژوهندگان، اساتید و مترجمین معتمد ما، به خصوص، در زمینه علوم نوین، قابلیت یک راهنمای برجسته را دارد، اما مشروط به آن که مسئولین محترم مربوط توجه و عنایتی، برای چاپ آن، مبذول دارند.

دیگر دست ورد شایسته توجه و تقدیر استاد، در زمینه غنای فرهنگی این سرزمین ارزشمند، آن هم، با نگاه به شناخت بهتر، در امر خطیر اتحاد ملی، چاپ کتاب نام های ایرانی، برای فرزندان این مرز و بوم می باشد که این معلم دلسوز و علاقمند، این همت را، در سال ۱۳۱۹ خورشیدی، مبذول داشتند. آن هم، با دور اندیشی و آینده نگری شایسته تعمق، یعنی، درست در سال ها، و زمانی که، رفته رفته، می رفت، تا نام های اصیل ایران زمین، به فراموشی سپرده شود.

به گفته بسیاری از صاحب نظران، این اقدام مهم استاد، با شهامتی ستودنی، به انجام رسید، و موجبات نام گذاری فرزندان ایران زمین را، با اسامی اصیل و پر معنای فارسی، فراهم آورد که انشاء...، با همتی دیگر، مورد تجدید چاپ، قرار خواهد گرفت.

فرصت را مغتنم دانسته، برحسب ابراز مرحمت، و علاقمندی اندیشمند گرانقدر، و دانش پرور قرن حاضر،

جناب پروفیسور امین که همواره مهتری خاص، نسبت به استاد حسینی، معمول می دارند، و با عنایت به توجه ایشان، به چگونگی اشراف

## پروفیسور محمود حسینی

### و حافظ

#### مهندس ایرج حسینی

پروفیسور سید محمود حسینی، متولد سال ۱۲۸۱ ه.ش، زاده خانواده یی تفرشی، یعنی از شهری سیاست مدار و ادیب پرور بودند. از سنین کودکی، یعنی حدود ۹ سالگی، علی رغم دوری از وطن، غربت، تنگدستی و دشواری های میشتی، به همت مادر اندیشمند، معتقد، فاضله، فداکار و رنج کشیده خود، خانم گوهرشاد حسینی، حافظ قرآن کریم شده، و از همان طفولیت، با ادبیات ایران، به خصوص، لسان الغیب، حافظ شیرازی آشنا شدند، و تحت تعلیمات این بانوی فرهیخته، در سن ۱۱ سالگی، غزلیات این شاعر بلندمرتبه را از بر کرده و در ۱۳ سالگی، **گلستان و بوستان** سعدی فراگرفتند و در حدود ۱۶ یا ۱۷ سالگی به **شاهنامه** فردوسی، اشراف کاملی یافتند.

با تسلط بر متون گوناگون ادبیات فارسی، هم چون منشآت قائم مقام، **کلیده و دمنه** نصرالله منشی نهایتاً، در این شاخه و به عنوان اولین مدرک دانشگاهی و فارغ التحصیلی در رشته ادبیات از دانشگاه فرانسوی بیروت موجب شد که از حدود سال ۱۳۰۵ ه.ش یعنی هنگام اولین بازگشت به ایران پس از سال ها دوری از وطن به سرعت مورد استقبال جامعه ادبای کشور قرار گیرند.

طی این نشست ها و به واسطه برخورداری از تخصص های مختلف علمی، مانند: بیولوژی، مهندسی راه و ساختمان، مهندسی معدن، پزشکی، ریاضیات، مهندسی برق... و نهایتاً فیزیک، روابط عمیقی با فرهیختگان و دست اندرکاران ادب، فرهنگ، و دولتمردان برجسته و دانش گستران کشور به خصوص جناب دکا، لملک فروغی برقرار ساخته، با حمایت های ایشان فرهنگستان ایران را بنیان نهاده، و از ابتدا به عنوان عضو پیوسته آن برگزیده شدند، و فعالیت های شایسته توجهی را برای سربلندی زبان ملی ایران بی گرفتند.

استاد، براساس اعتقاد عمیقی که به حفظ زبان فارسی، در برابر هجوم لغات بیگانه داشتند، مطالعات گسترده یی را در زمینه ریشه یابی (ایتمولوژی) و برابرسازی علمی انجام دادند و با اتکا، به اشراف کامل به زبان های عربی، فرانسه، انگلیسی، آلمانی، لاتین و نیز آشنایی با زبان های ایتالیایی، روسی، سانسکریت، یونانی، و زبان های باستانی، و... به مدد همیاران هم اندیش خود، زبان فارسی را به مدت ۷۰ سال از هجوم سبب لغات بیگانه، به واسطه ی گسترش تخصصی (تکنولوژی) های نو، محافظت نموده، و پایدار نگاه داشتند.

به طوری که امروزه شاهدیم بسیاری از این یافته های منتخب یعنی واژه های دقیق و زیبایی پیشنهادی پروفیسور حسینی مانند: تک، پانک، تابش، پرتو... که در برابر لغات مشابه خارجی آن، با دقت و وسواس فراوان، ساخته، پرداخته و ارائه شده است که بنا بر نظر قریب به اتفاق ادیبان و واژه شناسان در مقایسه کلمات رایج پیشین آن به قدری روان

استاد، به نظرات، گفته‌ها، و اشعار دیوان حافظ، خاطره‌ی را، از فرزند استاد، ایرج حسابی، برایتان بازگو می‌نمایم:

بنابر اعتقاد میراثیست‌ها، یا بهتر است بگوئیم، مهر خواهان ایران، شب یلدا، شب جشن، و بزرگداشت زایش نور، آغاز روشنائی خورشید، پایان تاریکی‌ها، طلوع مهر، آغاز زندگی، و بالاخره، پیدایش عشق است، شبی که ایرانیان، به پاس این داده الهی، آرنگ (سنبل)‌هایی را، در برقراری این یادمان تاریخی میهنمان، بر سر سفره خود، قرار می‌دهند.

آرنگ‌هایی، همچون سیب سرخ، نشانی از خورشید، انار قرمز، به نشان خانواده‌ی جاوید و پراولاد، هندوانه که درون آن، یادآور خورشید، و برون آن، نشانگر سبزی طبیعت می‌باشد.

از همه مهم‌تر و افتخارآمیزتر، آن که، در شب یلدا، طولانی‌ترین شب سال، برای خانواده‌های اصیل معتقد و آرزومند ایرانی، فرصت ویژه‌ی است، تا به فرزندان خود، مطالعه و کتاب‌خوانی را، بیاموزند، و شاهد هستیم، چگونه، ایرانیان، از دیرباز، در یک یادمان آرنگ‌گونه (سمبلیک)، حافظ‌خوانی را، برای این شب بلند، به عنوان شب آموزش، و بیان‌کننده ویژگی‌های یادآور، برگزیده‌اند.

توجه خاص ایرانیان، به عنوان دانشمندان و راهبران علوم، معلمین و فراگیران دانش در جهان باعث شد که با تکیه بر تک‌تک این یادمان‌ها، پرچم دار متقدمین و رسولان پژوهش و نوآوری در جهان باشند.

و اکنون، هر یک از ما ایرانیان، به این بهانه و رفتار ماندگار، چنین وظیفه ملی را، پاس داشته، به یمن تقال بر دیوان حافظ، در شب یلدا، یادآور وظیفه ملی خود، یعنی کتاب‌خوانی، نزد فرزندان و آیندگان سرزمینمان، می‌شویم.

شب یلدا، این شب استثنایی و رسوم برجسته آن، نشان‌گر میزان نفوذ مهرخواهان ایرانی (میراثیست‌ها)، در اروپا است، به طوری که، مسیحیت را، در ابتدا، قدرت مقابله با آن نبوده، و تولد حضرت مسیح (ع)، ۲۳ یا ۲۵ دسامبر را، با جشن زایش نور، در ایران باستان، یعنی همین شب یلدا، هم‌زمان دانسته‌اند.

و یا، لباس سرخ بابائوئل، مانند لباس قرمز عمو نوروز خودمان، یا، لباس سرخ حاجی فیروز شادی‌آفرین، و پیام آور سلامتی و مهر، یعنی همان لباس قرمز کاردینال‌ها، برگرفته از رنگ سرخ دیوارهای زیرزمین واتیکان ۱۰۰۰ ساله که مرکز مسیحیت در جهان می‌باشد که اذعان دارند، این بزرگترین مکان تبلیغ، و برترین مرکز هادی‌گسترش‌دهنده، و مدیر امور مسیحیت، بر روی معبد (مسجد) ۷۰۰۰ ساله (میراثیستی) ایرانیان، بنا گردیده است که خبر از گستره تمدن و فرهنگ ایران پرافتخار، در دورترین نقاط این کره خاکی را، می‌دهد.

در همین راستا، و در یکی از این شب‌های مبارک و استثنایی، دوست و آشنا، قوم و خویش، همسایه‌ها و هم‌کلاسی‌ها، در منزل آقای دکتر حسابی که بزرگ‌فامیل، محل ... بودند، گرد هم، آمده بودند. بر اساس رسم دیرین شب یلدای باستانیمان، هر یک از میهمان‌ها، نیتی کرده، تفالی بر حافظ می‌زدند، تا پاسخ آرزویشان را، از این استاد پیام‌آور شایسته، و نمونه بارز، به عنوان یک معلم آرزومند هدایت ایرانیان، با هدف مقدس سربلندی و شکوه ایران زمین، بگیرند.

بعد از این که، میهمانان رفتند، آقای دکتر که همیشه، نسبت به همه

کوچک و بزرگ، مودب، و بسیار مهربان بودند، من را، صدا کردند، و با لحنی متفاوت با همیشه، گفتند: "قبل از این که بخوابی، به دفتر من بیا، با شما، کاری دارم."<sup>۱</sup>

خلاصه، سعی کرده بودند، من را، طوری تربیت کنند، که همواره، کمال احترام را، نه تنها، نسبت به والدین خود، بلکه، همه بزرگان، قایل باشم.

من، با نگرانی از این که، چه اتفاقی افتاده است، و یا، چه خطایی مرتکب شده‌ام، با دلشوره و اضطرابی ناگفتنی، به دفتر آقای دکتر رفتم، و در جای همیشگی خودم، یعنی کنار میز اصلی ایشان، پشت میز کوچکی که، از بچگی، مخصوص فراگیری دروسم بود، نشستیم.<sup>۲</sup> آقای دکتر حسابی، با نکته‌سنجی و فلسفه‌ی خاص، با بیانی دل‌نشین، حاوی تفکری عمیق، صحبت‌هایشان را، مطرح کردند، که خلاصه آن بیانات، چنین بود:

"بسیار زشت است، که یک ایرانی، غزلی از حافظ، پدر عشق، منش، تربیت، آموزش و اعتقاد در ایران زمین را، نتواند بخواند، مرتکب غلطی بشود، چه برسد به آن که، در فهم آن هم، اشتباهی داشته باشد."

به خوبی، به یاد دارم، که از خجالت، خیس عرق شده بودم. اما، آقای دکتر، طبق معمول، با چهره گشاده، و در کمال آرامش، احترام، و محبت، راه حل مساله را، مثل همیشه، که در مورد آن، قبلاً، به خوبی اندیشیده بودند، با بیانی دل‌نشین و آرام، چنین عنوان کردند:

"این شب‌هایی که، بین ساعت ۱۰ تا ۱۲، من و شما، درس می‌خوانیم،<sup>۳</sup> ۲۰ دقیقه آخرش را بگذار، تا با هم، حافظ بخوانیم."

جالب است یادآور شوم، استاد، با فرانگری، دوراندیشی و روحیه‌ی نگهدارنده، و البته، برنامه‌ریزی دقیق، آن مطلب درسی، علمی، و یا، پدیده‌های نوین را، با فاصله زمانی یکی دو ماه، قبل از ما، هر شب، از ساعت ۱۲ تا حدود ۱ نیمه شب، برای مادرم، مطرح می‌کردند، تا نکند که یک موضوع جدید علمی را، به ما، درس بدهند، ولی مادر، از آن بی‌خبر بمانند، و بحثی در مورد آن موضوع، پیش بیاید، مادر بی‌اطلاع باشند، و در حضور ما، خجالت بکشند.

یعنی، استاد، احترام به همسر و شریک اصلی زندگی را، نه تنها، هرگز از یاد نمی‌بردند، بلکه، آن را، واجب‌ترین امر زندگی می‌دانستند، و به آن، به دقت عمل می‌کردند.<sup>۴</sup>

مجدداً یادآور می‌شود که استاد، در ۶۰، ۷۰ سالی که، در دانشگاه، تدریس می‌کردند، فقط، دو روز، در هفته، یعنی، روزهای شنبه و سه‌شنبه، تدریس در کلاس را، می‌پذیرفتند، زیرا، عقیده داشتند، تمرین و تجربه آموخته‌های تئوری (نظری)، در کارگاه‌ها و آزمایشگاه، به معنای آشنا ساختن کاربردی دانشجویان، با امر پژوهش و نوآوری بوده، و باعث توانمند ساختن آنان، برای عملی کردن یافته‌های نظریشان، از واجبات تحصیل، در هر دانشگاهی، به خصوص، رشته‌های علوم پایه و مهندسی می‌باشد.<sup>۵</sup>

به این ترتیب، در مورد آموزش دیوان، غزلیات، و شناخت نقاط نظر این اسطوره ملی، حافظ بزرگ، آقای دکتر، پیشنهاد دادند، پس از درس هر شب، شبی ۲۰ دقیقه را، بگذارم، و با ایشان، حافظ بخوانم.

فکر کردم، این کار ساده‌ی است، و اصلاً، وقت‌گیر نیست، چون، **دیوان حافظ** یک کتابی است، به ضخامت حداکثر ۳ تا ۴ سانتی‌متر،

بنابراین، یکی دو هفته بیشتر، به طول نمی‌انجامد، که به اتمام خواهد رسید. (بقیه در شماره‌ی بعد) ■

## پی‌نوشت‌ها

۱- توضیح آن‌که، هروقت، آقای دکتر، می‌خواستند به ما بچه‌ها، کارکنان منزل و... تذکری بدهند، یا درددل یا راهنمایی، و یا حتی، دعویمان کنند، ما را، به دفتر کارشان (کتابخانه بالا)، فرا می‌خواندند، تا این کار را، در حضور کسی، انجام ندهند. به این ترتیب، هم‌وزه، افراد خانواده، اعم از همسر، فرزندان (به طور نشسته، به دور میز تحریرشان)، و یا حتی، راننده یا مستخدم منزل را، به همان اتاق (به طور ایستاده در بخش خاص دیگری نزدیک آنجا) فرا می‌خواندند، تا این کار (تذکر)، در خلوت انجام شود.

۲- در خور توجه است؛ که هر آن‌چه، از استاد، به‌جا مانده است، از تجهیزات، و وسایل اتاق‌ها، مدادهای کوچک، تا دیگر وسایل شخصی‌شان، عیناً، به همان شکل و موقعیت اصلی خود، برای ملاحظه و بازدید علاقمندان، در موزه پروفیسور حسایی، واقع در منزل ایشان (تهران، تجریش، چهارراه حسایی)، موجود است.

۳- توضیح آن‌که، از ۶ سالگی ما، تا روزی که، استاد، سلامت و سرحال بودند، و حتی، علی‌رغم ناراحتی شدید قلبی، یعنی، تا سن ۹۰ سالگی، هر شب، شبی ۲ ساعت، به ما، درس می‌دادند.

دروس مختلفی، مانند: فیزیک، شیمی، ریاضیات، ستاره‌شناسی، ادبیات، تاریخ، جغرافیا و... و حتی، جراحی‌های کوچک، به‌خصوص، برای معالجات حیوانات خانگی، مانند پرندگان، اهو، و یا گربه‌های ایرانی، یا سگ‌های نگهبان منزل.

شایسته است، توضیح بیشتری بدهم، و آن، این‌که، این درس، نه تنها، آموزش نظری (تئوری) بود، بلکه، آموزش عملی نیز، همراه آن بود، و آنچه، در آزمایشگاه و کارگاه خانه (به اصطلاح خودمان: "اتاق ابزار")، انجامش غیر ممکن بود، برای فراگیری آن، ما را، به دانشگاه، کارگاه‌ها و آزمایشگاه‌های دانشکده علوم، و گاهی اوقات دانشکده فنی (دانشگاه تهران)، می‌بردند، تا هرگز، چیزی را، طوطی‌وار، نیم‌آموزیم، یعنی، همان خط مشی که، استاد، در تمام ۶۰ و یا ۷۰ سالی که، در دانشگاه تدریس می‌کردند، برای دانشجویانشان نیز، عیناً، و با دقت بیشتری، به اجرا، در می‌آوردند، تا دانشجویان ایشان، با مسئولیت جدی و کاربردی، به خوبی، نزدیک و آشنا شده، برای کار و آینده خود، و اداره کشور، هر چه بیشتر، آماده شوند، تا آموخته‌ها را، فقط، به حافظه نسپارند.

۴- به عنوان مثال، هنگامی که ما را، در کلاس زبان فرانسه ثبت نام کردند، از حدود ۵ سال قبل از آن، آموزش و تمرین آن زبان را، با مادرم شروع کرده بودند، و با وقتی، ما را، به کلاس آموزش زبان انگلیسی فرستادند (انجمن ایران و آمریکا)، از سه سال قبل از آن، آموزش این زبان را، نیز، با مادرم، انجام داده بودند.

تمام این ظرافت‌ها، نشانه عمق رفتار احترام‌آمیز، توجه و علاقه ژرف قلبی ایشان، نسبت به همسر و یار و یاور زندگی‌شان بود، و جانب بود، که این تدریس‌های شبانه، یک ساعت قبل از ما، برای هم‌بازی‌های ما، یعنی بچه‌های علی آقا شیری، مشهدی اسماعیل راننده دانشگاه، و آقای قاسمیان، بستجی محل، انجام می‌شد. به طوری که، در شب‌های امتحان، مادر، ما را می‌خوابانیدند، و ساعت ۲ و یا ۳ بعد از نیمه شب، به سراغ ما می‌آمدند، و بیدارمان می‌کردند، و می‌گفتند، هم‌بازی‌هایتان (همان فرزندان همسایه‌های محل، که نام بردم)، جواب سوالاتشان را، گرفته‌اند و رفته‌اند، و حالا، نوبت شما دوتا است.

یعنی، اگر من، چیزی دارم، یا می‌دانم، فقط برای بهره برداری خودم و خانواده شخصیم نیست، بلکه، متعلق به تمام کسانی است، که ممکن است، به امتثال من، نیاز داشته باشند، که حاصل این مرحمت انسانی و تفکر نگاه‌دارنده، قبولی تمام این بچه‌ها، در کنکور، و انجام تحصیلات عالی‌ه، و نهایتاً، رسیدن به سمت و جایگاه‌های بالا، در حد وزارت شد، که مصداق همبستگی درجه‌والای ایرانیان اصیل، در بیان سعدی علیه‌الرحمه، نهفته است:

بنی آدم، اعضای یک بیکرند که در آفرینش، ز یک گوهرند

تمام این توفیقات و نشانه‌ها، نمونه‌های کوچک، ولی بسیار باریز است، در بهره‌گیری آشکار و موفقیت‌آمیز، از الطاف غیرقابل توصیف الهی، نسبت به استاد، و همسرشان، که آن دو انسان والا، این مواهب مرحمتی خداوند را، مانند امانت‌داری صادق، متعهد، سخت‌کوش و تعالی‌آفرین، نسبت به مردم عزیز میهنمان، در حد توان خود، تقدیم می‌داشتند.

از دیدگاهی دیگر، در نگرش به این الگوی مبتنی بر نوع دوستی، استاد، تا سه هفته قبل از درگذشتن، علی‌رغم بیماری‌های متعدد، در کلاس درس خود، در دانشگاه تهران حاضر می‌شدند، دروس تخصصی فیزیک را، تدریس می‌کردند، و با حوصله بسیار، جوابگوی سوالات دانشجویان و اساتید همان گروه علمی، و با حتی، میهمانان مراجعه‌کننده، از دانشگاه‌ها، و واحدهای آموزشی، صنعتی مختلف کشور، بودند.

این امر، در شرایطی صورت می‌پذیرفت، که پروفیسور حسایی، به دلیل ناراحتی قلبی، و درد شدید قفسه سینه ناشی از آن، ناچار بودند، هر ساعت، برای کاهش این درد و نارسایی قلبشان، دزو، میل کنند، تا آن درد جانگداز، که عرق از جبینشان در می‌آورد، را، قابل تحمل سازند.

۵- ایشان، معتقد بودند، "ولا، این امر، باعث می‌شود، هرگز شاگردان، آموخته‌های خود را، فراموش نکنند، تا آنجا که، در آینده کاری، بتوانند، از تجربیات خود، به خوبی، بدون هراس و نگرانی، و کمترین خطا، و ضرر و زیانی، استفاده کرده، به دانسته‌های ذهنی خود، منکی نبوده، همواره به فکر نوآوری باشند.

اما، نکته جالب‌تر، آن‌که، شب‌هایی که استاد، فردای آن روز، در دانشگاه، درس داشتند، تا پاسی از صبح، یعنی حدود ۲ و ۳ بعد از نیمه شب، و گاهی اوقات، دیرتر، درس روز بعد را، مرور می‌کردند.

یک‌بار، سوال بسیار نابه‌جایی، ناشی از جوانی و بی‌تجربگی ما، با ایشان، مطرح کرده، پرسیدم: شما که ۶۰ یا ۷۰ سال است، در دانشگاه، مشغول تدریس هستید، پس چرا هنوز، شب‌ها، دروس روز بعد را، می‌خوانید و خودتان را، حاضر می‌کنید؟

با جواب ایشان، غرق در خجالت شدم، زیرا فرمودند: اگر با من، به دفترم بیاید، و دور و بر را، نگاهی بکنید، متوجه می‌شوید!

هنگامی که، به دفتر کارشان رسیدیم، پرسیدند: حتماً متوجه مجلات و کتاب‌های جدیدی که، بریم می‌آید، و روی این میز کوچک، مقابل میز اصلی تحریرم، می‌گذارم، شده‌اید؟ جواب دادم: بله. اضافه کردند: آیا دیده‌اید، که تعدادشان کم نیست؟ پاسخ مثبت دادم.

بعد ایشان افزودند: اصرار و اعتقاد دارم، که مطالب آن‌ها را، حتماً بخوانم، و از جریان روز علوم، آگاه باشم، بعد سر کلاس حاضر شوم، تا مباد، مباحث قدیمی را، مطرح کنم، و یا، اگر دانشجویی، از من سوالی بپرسد، ناخوسته، پاسخی کهنه بدهم، و یا چنانچه، شاگردهای من، بعدها، بزرگ کنفرانس، سمینار، یا ادامه تحصیل، به اروپا، آمریکا، کانادا، ... و یا، از این بروند، از مباحث جدید علمی، که اساتیدشان، بیان می‌کنند، بی‌اطلاع بمانند.

بنابراین، چاره دیگری، برای این کار، نمی‌ماند، و اگر، این وظیفه انجام نگردد، بعدها ممکن است، باعث خجالت شاگردانم، نزد اساتید، و یا حتی، هم‌کلاسی‌های خارجیشان بشود.

یعنی استاد، که تا سن ۹۰ سالگی، به تدریس مشغول بودند، با وجود بیماری و درد شدید قلبشان، که می‌بایست، هر یک ساعت، یک قرص نیتروگلیسرین، زیر زبان می‌گذاشتند، که درد وحشتناک قفسه سینه، راحشان بگذارد، در این شرایط هم، سربلندی شاگردانشان را، از خواب، استراحت، سلامت و آسودگی خودشان، واجب‌تر می‌دانستند.

بعدها که، علاقه وافر مردم کشورمان را، نسبت به آقای دکتر دیدم، و شاهد بودم، که بعد از درگذشت ایشان، این دل‌بستگی و اعتقاد، نه تنها، کمتر نشده، بلکه، روز به روز، بیشتر می‌شود، با خودم فکر کردم، که اعتقاد به خدمت‌گزاری برای مردم این سرزمین ارزشمند، بی‌جهت در بزرگان و خادمان این کشور، به وجود نیامده، و نمی‌آید، و اکنون که شاهد هستیم، علی‌رغم عدم حضور فیزیکی استاد، علاقه مردم، نسبت به ایشان، فزونی می‌یابد، به این مثل بزرگ پارسی، می‌رسیم، که: جهان کوه است، و فعل مانند ندا، باز می‌گردد، هر ندایی را، صدا. گفته‌ی از استاد را، به یاد می‌آورم، که می‌فرمودند: اگر شاه، کاری می‌کرد، که مردم ایران، گلستان و بوستان، شاهنامه و حافظ را، خوب بفهمند، هزار سال، کسی نمی‌توانست، او را بیرون کند، زیرا حاصل تجربیات ده هزار ساله این سرزمین، به عنوان اصیل‌ترین تمدن جهانی، با تمام تجربیات برگرفته از فراز و نشیب‌های آن، در آن نوشته‌های آموزشی، تاریخی و ملی، به شکل گنجینه بی‌راه‌گشا، برای اتحاد مردم، موجود است. در همین رابطه، و به مصداق درس بزرگ مادرم، که: باید به مردم دل داد، تا از آن‌ها، دل گرفت، یا به فرمایش استاد، که: اگر می‌خواهی، کسی حرفت را گوش کند، اول بایدکاری کنی، که او، مطمئن شود، دوستش داری، به ارزش آن تفکر ارزنده، و صداقت رفتار، دلسوزی و روزااستی ایشان، نه تنها، نسبت به مردم، بلکه، نسبت به خویشان، پی‌می‌بریم.